

اوایل آید، بعد از آن که در سال ۱۹۲۲ در فرانسه به دنیا آمد، در سال ۱۹۲۸ به آمریکا مهاجرت کرد و در آنجا در دانشگاه کلمبیا در رشته فیزیک تحصیل کرد و در سال ۱۹۳۲ در آنجا به تدریس پرداخت. در سال ۱۹۳۳ به اتحاد جماهیر شوروی مهاجرت کرد و در آنجا در رشته فیزیک و ریاضیات تدریس کرد. در سال ۱۹۳۷ به آمریکا بازگشت و در آنجا در رشته فیزیک و ریاضیات تدریس کرد. در سال ۱۹۴۰ به اتحاد جماهیر شوروی بازگشت و در آنجا در رشته فیزیک و ریاضیات تدریس کرد.

زندگی من



پروفسور گاه علوم از مطبوعات «استر اوینسکی»
 رتال جامع علوم انسانی

دیاکیلو تصمیم گرفته بود قبلاً از عزیمت بآمریکا در ابرای پاریس نمایش باشکوهی بنفع صلیب احمر ترتیب دهد. «پرنده آتشین» نیز ضمن سایر قطعات در برنامه کنجاند شده بود. غیر از این نخستین اثر کوروگرافی ماسینه که برای قطعه ای از ابرای «سنة کوروچکا» ساخته شده اند دیگری از ریسکی کورساکف بنام «خوردشید نیمشب» نیز برای آن نمایش در نظر گرفته شده بود. اما چون از دیاکیلو خواسته بودند که در

ژنوهم بهمان منظور نمایش بدهد او از این فرصت استفاده کرد تا این که بعنوان آزمایش باله جدیدش را بروی صحنه بیاورد بهمین منظور در تئاتر ژنو فستیوال موسیقی و رقصی برپا کرد. «فلیالیتوین» نیز در این برنامه شرکت جست و در ابتدای برنامه سرود ملی روسیه را خواند. من برای نخستین بار در برابر عموم قطعاتی از «پرنده آتشین» را بصورت سویت سنفونیک رهبری کردم. موسیقی «کارناوال» و «خورشید نیمشب» نیز تحت رهبری «ارنست آنسرمه» اجرا شد. این برنامه را بالباسهای مخصوص اجرا کردند اما چون دکورها همه در پاریس بود نمایش در برابر پرده سیاهی انجام گرفت و این نخستین بار بود که «آنسرمه» ارکستر باله روس را رهبری می کرد. من نیز همراه دیباگیلو ودسته او از ژنو به پاریس که قرار بود پس از اندک مدتی نمایش در آنجا برپا شود رفتم. پس از اعلام جنگ برای اولین بار بود که پاریس را می دیدم. این شهر هم آهنگ باروزگار دشمن خوی محنت را تأثیری نامطبوع در من بجا گذارد. با وجود این همه، نمایش مجللی که بنفع صلیب احمر برپا شده بود با موفقیتی عظیم مواجه شد: حدنصاب تازه چهارصد هزار فرانک طلاگویای این پیروزیست. این نمایش بعلت خاصی برای من دارای اهمیت بسیار بود؛ من «پرنده آتشین» را شخصاً رهبری کردم و برای اولین بار در برابر مردم پاریس بعنوان رهبر ارکستر ظاهر شدم.

دیباگیلو کارها را تدارک می کرد تا پادسته خود به آمریکا مسافرت کند. چون اپرای متروپولیتن که با دیباگیلو قرارداد مخصوص نمایش را برای یک فصل منعقد ساخته بود اظهار علاقه می کرد که من شخصاً آثار خود را رهبری کنم، دیباگیلو از من خواست که به همراه او به آمریکا بروم اما من بدون آنکه قرارداد مطمئن اپرای متروپولیتن را در جیب داشته باشم جرأت اقدام باین کار را نداشتم. دیباگیلو برای اولین بار به آمریکا مسافرت می کرد و چون از سفر دریا سخت وحشت داشت، هنگامی که با هم مسافرت می کردیم بسیار متأثر شده بود. من نیز دست کمی از او نداشتم، جنگ بود و از خرد و کلان از نا بکاربهای زیر دریا میها درهاس بودند.

قبل از آن که به «مورژ» بازگردم باز چند روزی در پاریس ماندم تا چند تن از دوستان خود و قبل از همه شاهزاده خاتم ادموند دو پولینیاک را که همواره بمن مرحمت خاصی ابراز می داشت ملاقات کنم. او از موقع استفاده کرد و با من درباره نمایشنامه کوچکی که می خواست بمحض اختتام جنگ در منزل خود بموقع اجرا گذارد مذاکره کرد. من «روبا» سابق الذکر را که در «شاتودکس» طرح کرده بودم باو پیشنهاد کردم. از این فکر بسیار خوشحال شد و من بمحض اینکه پایم به «مورژ» رسید دوباره بکار پرداختم.

کمی پس از آن نیژینسکی باخانمش که من تا کنون او را ندیده بودم بملاقات من آمد. اینها از مجارستان می آمدند. در مجارستان پس از اعلام جنگ آنها را توقیف کرده بودند و حالا می خواستند که برای الحاق به دسته دیباگیلو به آمریکا بروند و

از سوی عبور می کردند. دیاکیلو برای آزادساختن این زوج از مدت‌ها پیش تلاش کرده بود اما حالا تازه پس از برطرف کردن مشکلات بسیار و از برکت بی‌گیری و تلاش فوق‌العاده دوست مرحوم من آنها توانسته بودند بار دیگر آزادی خود را بدست آورند.

در آن هنگام من سخت ناراحت و پریشان بودم زیرا خبری از آمریکایی‌آمد. در اثر بروز جنگ وضع مالی من بسیار وخیم شده بود؛ از نیویورک خواش کردم که اقدام کند تا بلکه در نیویورک قرارداد معتبری با من منعقد کنند. من باین قرارداد خیلی محتاج بودم و چندان ساده‌دلی کردم که از نیویورک بخواهم تا بازی کردن خود را مشروط بانهقاد قرارداد با من بکند. ذکر این مطلب زاید بنظر می‌رسد که هر چند این امر بنحوی صورت وقوع یافت اما نتیجه‌ای از آن عاید نگردید. بعدها شنیدم دیاکیلو از اینکه نتوانسته بود هیأت‌مدیره ابرا را وادار باستخدام من کند سخت مأیوس و افسرده شده بود. او نیز در نقشه‌های خود وجود مرا بحساب آورده بود و حالا این امر نیز برای او درست مانند من اهمیت داشت.

من با خاطری آرام در مورد ماندن و بکار خود برای تصنیف «روباه» که اتمام «عروسی» را بخاطر آن به تعویق انداخته بودم پرداختم.

در یکی از دستوران‌های موردی يك ارکستر کوچک زهی کار می‌کرد که در آن نواختن سیمبال بمهده مردی از اهل مجارستان بنام «آلاداراش» بود. ناگفته نماند که این نوازنده دیگر اکنون در کار نوازندگی بحداعلای زبردستی رسیده است. باری من باین ساز دل بستم. از صدای ساده و کامل آن، از ارتباط مستقیمی که بین نوازنده و آن توسط دو مضراب برقرارست و بالاخره از شکل عجیب و غریب بآن خوشم آمد. ناگزیر می‌بایست چنین سازی داشته باشم از «راش» خواستم که در این مورد بمن کمک کند و ازدوستان خود در ژنو سازی برایم دست و پا کند. او مرا نزد پیرمردی از اهل مجارستان فرستاد و او یکی از سازهای خودش را بمن فروخت. خیلی خوشحال بودم. ساز را به مورد آوردم و با سرعت و سهولت آنقدر به فن نوازندگی آن دست یافتم که بتوانم قطعه دلخواه خود را برای سیمبال که می‌بایست در «روباه» گنجانده شود تصنیف کنم.

در این مدت من اغلب «رامو» را ملاقات می‌کردم. ما مشترکاً متون روسی «پری باوتسکی» و «لالائی‌های کر به» و «روباه» را بفرانسه ترجمه می‌کردیم. من او را بخصلت خاص و لطایف زبان روسی آشنا می‌کردم و او را برای رفع اشکالاتی که در «آکسان»‌های صوتی زبان روسی هست آماده می‌نمودم. ذهن تیز و قبول‌خاطر فوق‌العاده او مرا شیفته می‌ساخت؛ واقعاً برگرداندن روح و مغز ترانه‌های عامیانه روسی به فرانسه یعنی بزبانی که بر حسب ماهیت بکلی باروسسی مغایرست شایان کمال تحسین است.

این کار مشترک مرا عملاً بخود مشغول داشته بود و در تحکیم مبانی دوستی
قیما بین و تشبیه حس همبستگی روحی ما سهمی بسزا داشت .
با کمال بی شکیبامی منتظر بازگشت دیاگیلو از آمریکا بودم . در ماه مارس
با اطلاع من رساند که با اسپانیا وارد شده است و من بلافاصله راهی شدم تا در اسپانیا
اورا ملاقات کنم . او از وحشتی که بهنگام سفر دریا باو دست داده بود شمه ای برایم
گفت . دیاگیلو بایک کشتی ایتالیائی مملو از مهمات که چون زیر دریائی های آلمانی
از مسافرت آن خبر داشتند ناگزیر علی الدوام جهت خود را تغییر می داد ، آمده بود .
دربار انداز مبداء ، نیز بعنوان آزمایش سوت خطر را کشیده بودند و من امروز هم عکسی
را دارم که دوستم را با کمر بند نجات و جلیقه شنا نشان می دهد . دیاگیلو خودش این
عکس را بمن بخشید .

برای نخستین بار بود که با اسپانیا می آمدم . همین که از مرز گذشتم مطالب
مختلفی بفکرم خطور کرد . اولین چیزی که نظرم را جلب کرد مثل روسیه اختلاف
عرض خطوط راه آهن بود و ناچار آدم منتظر می شد که با اختلاف دیگری در اوزان و
مقیاسها روبرو شود . اما چنان نبود ، عرض خطوط فرق داشت ولی سایر اوزان و
آحاد همچون اغلب ممالک دیگر جهان بود . در همان مرز بوی معتاد و معمول روغن
داغی که با آن غذا تهیه می کنند بشام رسید ساعت نه صبح به مادرید رسیدم . شهر
هنوز در خواب ناز بود . در مهمانخانه دربان کشیک شب که فانوسی در دست داشت از
من استقبال کرد . بهار بود دیگر ! مردم دیر از خواب برمی خاستند و پس از نیم شب نیز
جوش و خروش و بیا برو کاملاً در شهر حکم فرما بود . همه روز در ساعت مقرر در اطاق
خود نغمه های « پاسودوبل » را که « بنده » ای آنرا می نواخت می شنیدم . بنظر می آید
که این موسیقی را توأم با تمرینهای نظامی اجرا می کرده اند ، همه این نکات کوچک
که مشخص زندگی روزمره اسپانیائیهاست مایه سرور خاطر من می شد و مرا به هیجان
می آورد . و این چه بسیار بایک نواختی احوالی که آدمی بهنگام مسافرت از یک کشور
اروپائی به کشور دیگر احساس می کند ، متفاوت است . تمام کشورهای اروپائی در قیاس
با این مملکت که در حاشیه قاره ما واقع و با آفریقا مجاورست در نظر آدمی شبیه
یکدیگر جلوه می کنند .

دیاگیلو بمحض دیدار من گفت « من همچون برادری با انتظار تو بودم » .
بوضوح تمام دریافتم که ازدیدن من چه اندازه خوشحال است و حالا می خواهد پس از
مدتی تنهایی سر در دل را برایم باز کند . از برکت وجود او و همچنین آشنائیهای تازه
مدت اقامت من در مادرید بخوبی و خوشی تمام برگزار شد . بخصوص از میان این
آشنایان من خاطره مادام اوژنیا دوارازوریس ، را که خانمی از اهلس شبلی بود و
اندام زیبایش هنوز هم از زیبایی گذشته اش حکایت می کرد بخاطر می آورم . از همان

لحظه اول چنان بغوشرومی بامن رفتار کرد که مرا سخت تحت تأثیر قرارداد و از همان بدو امر بنای چنان صمیمیتی فیما بین گذارده شد که هیچ چیز قادر به خلل افکندن در آن نبود. من درحین مصاحبت او را دارای چنان ذوق لطیف و آمادگی برای پذیرش هنر دیدم که بهیچوجه از مختصات آن نسل نبود.

درحین اقامت من در مادرید دباکیلو نمایشهایی در تئاتر و رآل ترتیب داد. من جمله هر دو باله من یعنی «پرنده آتشین» و «پتروشکا» نیز بموقع اجرا گذارده شد. در این نمایشات افتخار شرفیابی بحضور پادشاه و ملکه نصیب شد. «تولدو» و «اسکوربال» تأثیری فراموش نشدنی در من بجا گذاردند. من فقط توانستم در مدت بسیار کوتاهی از این دو شهر دیدن کنم. اما در آنجا اسپانیایی را شناختم که تمام مجاهدات من برای معرفت بآن از طریق کتابهای تاریخ بی ثمر مانده بود. بهنگام دیدار این شهر من بهیچوجه بیاد وحشتهای تفتیش عقاید و ستمگریهای ادوار ظلم و جور نیفتادم بلکه به تعصب مذهبی عمیق این ملت، به حرارتی که نسبت به مذهب کاتولیک که از نظر ماهیت باطبع و احساس مذهبی مردم روسیه قرابت بسیار دارد ابراز می داشتند، پی بردم. تفاوتی که بین کاتولیسیم اسپانیایی و رومی که عظمتش بیننده را بزانو می افکند موجود است برایم آشکار بود. فکر می کنم توجیه منطقی این امر در آنجا باشد که در رم که قبله گاه و مرکز مسیحیت مغرب زمین است در ایام کاتولیکی بضرورت رکود و جمود بیشتری ظاهر است تا در ممالکی که از آن فاصله دارند.

محمتم است که خوانندگان از این که من از موسیقی عامیانه اسپانیا سخنی بمیان نمی آورم حیرت کنند. البته من منکر آن نیستم که این موسیقی برای خود دارای جنبه های خاصی است اما بهر حال آشنایی با آن برای من ابدأ صورت مکاشفه نداشت. اما این امر مانع من نشد که به میخانه ها سری بزنم و گاه شبی را از آغاز تا انجام به زخمه های گیتار و صدای بم زن خواننده ای که با نفسی تمام نشدنی خود بظرافت تمام ترانه عربی دورود را سر میداد گوش فرادهم.

تمام تابستان و پاییز را صرف اتمام «روبا» و مطابق ترجمه فرانسوی رامو با اثر خودم که بر مبنای تکیه های شعر روسی تصنیف شده بود کردم. در همان احوال چند قطعه کوچک برای پیانو تصنیف کردم که با چهار دست نواخته می شود و این بیشتر بکار اهل ذوقی می خورد که هنوز در فن نوازندگی پیشرفت شایانی ندارند. در این سن قطعات سنگینی کار درست بروی بغش دوم گذارده شده است. حل این مسئله کوچک موسیقی خیلی مایه سرگرمی بود زیرا اینها کاملاً در نقطه مقابل «سه قطعه آسان» (مارش، پولکا و والس) که قبلاً متذکر شدم و در آنجا برعکس، بغش دوم را کاملاً آسان نوشته ام قرار داشت. این تصنیف جدید را با عنوان «پنج قطعه آسان» (آندانت،

ثابولیتانا، اسپانیولا، بالالایکا، گالوپ) بعد ها مانند قطعاتی که قبلا برای پیانو تصنیف کرده بودم برای ارکستر تنظیم کردم و همه این ها باهم پس از چند سال بصورت دوسویت برای ارکستر کوچک که هر کدام شامل چهار قطعه می شد انتشار یافت و از آن پس اغلب در برنامه کنسرت های سنفونیک قرار گرفت. گاهی هم آنها را بصورت تنها می نوازند اما من ترجیح می دهم که این هر دورا باهم رهبری کنند زیرا هر کدام چنین ساخته و پرداخته شده اند که مکمل یکدیگر باشند. در همان زمان هم من چهار قطعه آواز دسته جمعی بدون همراهی ساز برای صدای زنان تصنیف کردم که ذکر آن در گذشته هنگامی که بحث از اشعار عامیانه روسی در میان بود گذشت و از آن گذشته سه آواز کوچک برای کودکان بدین قرار: «تی لیم بوم» که بعدها آنرا توسعه دادم و در عین حال برای ارکستر تنظیم کردم، «آواز خرس» و یک لالا از روی متن معینی برای دختر کوچکم. رامو همه این آوازه را بفرانسه ترجمه کرد اما من اجازه انتشار دو قطعه اخیرالذکر را ندادم. چندتن از دوستان در آن هنگام پیشنهاد کردند که بعضی از آثار مرا بخرج خودشان منتشر کنند. من این کار را به یکی از مؤسسات موسیقی در ژنو رجوع کردم و در جریان زمستان سال ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ «رو باه»، «پری باوتکی»، «لالاهای گربه» و آن دو دوره از آهنگهای آسانی که برای پیانو چهار دستی نوشته شده بود از چاپ خارج شد. کار انتشار این قطعات خیلی اسباب زحمت من شد؛ انتخاب کاغذ و خط نت و صفحه بندی، انتخاب نوع جلد، همه این کارها خیلی از وقت مرا می گرفت اما در عین حال باعث خوشحالی و سرگرمی من نیز بود. کمی قبل از روز میلاد مسیح ناگه بر شدم دست از همه کارها بکشم زیرا بدرد اعصاب شدید دچار شدم. چنان دردهائی بمن عارض می شد که گاه قدرت تنفس را از من سلب می کرد. یکی از استادان شهر لوزان بنام دکتر «دمی ویل» مرا معالجه کرد و من سلامت بازیافته خود را باو مدیونم. در حدود بهار بود که احساس کردم زندگی خود را از سر گرفته ام. اما دوران نقاهت بسیار بطول انجامید. در اثر این بیماری تقریباً پاهای من فلج شده بود و بدون کمک شخص دیگری نمی توانستم حرکت کنم حتی امروز نیز از تصور مرارت هائی که در آن روز کشیدم برخوردارم.

هنگامی که دیاگیلو به دیدارم آمد من کاملاً شفا نیافته بودم. او با استفاده از این موقع بمن پیشنهاد کرد بهمان نحو که خودش در مورد «خروس طلائی» عمل کرده است من هم «بلبل» را برای کور و گرافی تنظیم کنم. من نیز پیشنهاد متقابلی کردم. در نظر داشتم از دو پرده مشابه «عروسی» (پرده دوم و سوم) یک منظومه سنفونیک برای ارکستر تنظیم کنم؛ باو پیشنهاد کردم در صورتی که بخواهد از «بلبل» برای تنظیم باله ای استفاده کند این منظومه را در اختیار بگیرد. از این اندیشه بسیار خوشش آمد. من هم بالاخره مطابق متن افسانه اندرسن سناریومی برداختم که با طرح

ما موافق بود و سرگرم به کار شدم. اما بکلی هم از کار تصنیف «عروسی» که دوباره آنرا بدست گرفته بودم و امید داشتم بزودی آنرا بیابان برسانم فارغ نشدم.

دیاکیلو عازم رم شد زیرا دسته باله روس در آن دیار بعنوان میهمان نمایش- هائی ترتیب می داد. ازمین نیز خواست که بآنجا بروم. قرار بود که من «برنده آتشین» و بعد فانتزی ارکستری «آتش بازی» را که نقاشی های تزیینی آنرا او بیکی از فوتوریست های ایتالیائی بنام «بالا» سفارش داده بود شخصاً رهبری کنم. پایان ماه مارس بود که من به رم وارد شدم. در منزلی که دیاکیلو اجاره کرده بود گروه انبوهی را بدور سفره ای که پر از انواع اغذیه بود جمع دیدم. آنسرمه، باکست، پیکاسو که توفیق آشنائی او را در این مجلس برای اولین بار بدست آوردم، کوکتو، بالا، لرد برنرز، ماسین و بسیاری دیگر از آن جمله بودند. نمایش در تئاتر کستانزی با برنامه باشکوهی بنفع صلیب احمر ایتالیا گشایش یافت. این واقعه کمی بعد از انقلاب فوریه در روسیه روی داد. تزار در همان احوال از کار برکنار شده و حکومتی غاصب در رأس امور مملکتی بود. در مواقع عادی چنان معمول بود که یک نمایش باشکوه و مجلل روسی را با سرود ملی روس افتتاح کنند. اما اگر حال کسی می خواند «خدا پشت و پناه تزار باشد» دیگر کار از حد موقع نشناسی هم فراتر می رفت. پس بهتر بود که چیزی بجای آن انتخاب کنیم. دیاکیلو باین فکر افتاد که در ابتدای نمایش یکی از ترانه های عامیانه روسی را ارکستر اجرا کند و در این مورد نظرش به «سرود قایق رانان ولگا» بود. اما این آهنگ هنوز برای ارکستر تنظیم نشده بود. دیاکیلو ازمین خواهش کرد که بدون تعویق و تعلل این کار را انجام دهم. چاره ای نداشتم جز اینکه خود را خوشحال و راضی نشان دهم و تمام شب قبل از نمایش را در منزل «برنرز» بشت پیانو نشستم و سرود قایق رانان ولگارا برای سازهای زهی طرح ریختم و آنرا نکته به نکته و ضرب به ضرب به آنسرمه که آنرا یادداشت می کرد املا کردم. نت ها را با سرعت تکثیر کردند و من صبح روز بعد این ارکستر آسیون خود را که توسط آنسرمه رهبری می شد در آخرین تمرین برنامه بگوش شنیدم. شب نمایش با سرود ملی ایتالیا و «سرود قایق رانان ولگا» به جای سرود ملی روس آغاز شد. من رهبری «برنده آتشین» و «آتش بازی» را که «بالا» نور صحنه آنرا تنظیم کرده بود بعهده داشتم.

از زمان اقامت خود در رم پذیرائی را بخاطر دارم که در سالن های گراندهتل ترتیب داده شده بود. در این سالن ها مقداری از پرده های نقاشی کوبیستی و فوتوریستی دوستان و همکاران دیاکیلو ب معرض نمایش گذاشته شده بود. بمناسبت قطع ماتی از «پتروشکا» را در این مجلس رهبری کردم. دیاکیلو، پیکاسو، ماسین و من به ناپل رفتیم. آنسرمه از پیش رفته بود تا مقدمات نمایشی را که قرار بود دیاکیلو در آنجا برپا کند فراهم آورد.

انتظار داشتم که در ناپل خورشید درخشان و آسمان لاجوردی را ببینم اما آسمان

سنگین و خاکستری همچون سرب بود و برفراز قلّه و زو حلقه کوچکی از ابر بدون حرکت و ناراحت کننده دیده می شد. با وجود این دو هفته ای را که در این شهر نیم اسپانیایی و نیم شرقی گذرانده ام همیشه بخوبی یاد می کنم. تأخیری در نمایش ها روی داد زیرا هنرمندان ناگزیر بودند « زنان خوشحال » دومین باله ماسین را بار دیگر در فضائی که مناسب با آن باشد تمرین کنند. موسیقی این اثر از آن سکالراتی است و « تومازینی » آنرا برای ارکستر تنظیم کرده است. با کست هم که تزیینات و لباسها را طرح ریخته بود به رم آمده بود تا در تمرین ها حضور داشته باشد. ماسین این اثر دلکش « گولدوتی » را بصورت عالی برای رقص تنظیم کرده بود و بدین نحو بایک اثر ماسین بکمال خوبی نشان داد که در باله استاد است و هنرمندی است که قدرت ابداع سرشار دارد.

از فراغت خود برای دیدن شهر استفاده کردم و پیکاسو نیز در این گردش ها اغلب همراه من بود. بخصوص آ کواریوم ۱ مشهور شهر خیلی برای ما جالب بود و ما ساعت های دراز را در آنجا گذرانیدیم. خیلی تحت تأثیر پرده های نقاشی آب و رنگ قدیمی ناپل واقع شده بودیم و در گردشهای خود هر چه را که از این قبیل آب و رنگها دیدیم که های کوچک و نزد عتیقه فروشها می یافتیم می خریدیم.

از ناپل باز به رم باز گشتم و در آنجا یک هفته را در کمال خوبی و خوشی نزد لرد برنرز گذراندم. آنکاه به سویس باز گشتم هیچگاه ماجرائی را که هنگام گذشتن از مرز در « چیا سو » برایم روی داد فراموش نمی کنم. پیکاسو درم تصویریری را که از خود من تهیه کرده بود بمن بخشیده بود و من آنرا با خود همراه داشتم. هنگامی که در پاسگاه نظامی چمدان های مرا باز دید کردند این تصویر بدست مأمور تفتیش افتاد. هیچ قیمتی نمی خواستند آنرا بمن بدهند و هنگامی که توضیح دادم که این تصویر خود من است که آنرا هنرمندی نامدار کشیده است از قبول گفته من خودداری ورزیدند. بمن گفتند که: « این عکس نیست بلکه نقشه است » جواب دادم: « درست است اما این نقشه صورت منست نه چیز دیگر » هر چه کردم نتوانستم این مردم را متقاعد کنم. بنا بر این فقط این ماند که تصویر را نزد لرد برنرز به سفارت انگلستان در رم بفرستم. بعدها او این تصویر را توسط پیک سیاسی از رم برایم فرستاد.

آخ، هیچ نمی دانستم که چه ضربه سنگینی کمی پس از ورودم در انتظار منست و مرا دل آزرده و خسته خاطر خواهد کرد. خانم پیری از دوستان پدر و مادرم قبل از تولد من بجمع خانوادگی ما پیوسته و از همان کودکی تربیت و پرستاری مرا بعهده گرفته بود. من خیلی باو علاقمند بودم و او را همچون مادرم دوست می داشتم. او در مورژ با ما زندگی می کرد و من خود مقارن شروع جنگ او را نزد خود دعوت کرده بودم.

۱ - Aquarium - محفظه ای برای نگاهداری ماهی و سایر حیواناتی که در آب زندگی می کنند.

روزی، کمی پس از بازگشتم به سوئیس، صبحانه را بارامو در لوزان صرف کردم. وقتی که در بازگشت داشتیم بغانه نزدیک می شدیم در باغ مرد ناشناسی را دیدم که قبای بلندی بر تن و کلاه سیلندری بر سر دارد. متعجب شدم و از او پرسیدم که در آنجا چه می خواهد. جواب داد «گویا در این منزل کسی مرده است» بدین طریق از مصیبتی که بر ایمن اتفاق افتاده بود آگاه شدم. «برته» که سال بیچاره در اثر خویریزی شدید فوت شده بود و کسان من فرصت نیافته بودند تا مرا در لوزان در جریان امر بگذارند. هفته های عزاداری قبل از این که بتوانم کار خود را از سر بگیرم گذشت. فقط تغییر وضع و محیط می توانست تعادل از دست رفته مرا بمن بازگرداند. به کوه های آلپ رفتیم تا تابستان را در آنجا بگذرانیم. اما هنوز درست بفعالیت خود آغاز نکرده بودم که ضربه دیگری بر من فرود آمد. تلگرافی از روسیه رسید و بمن خبر داد که برادرم که در جبهه رومانی بود بمرض محرقة در گذشته است. سالها بود که چون او در روسیه بسر می برد و من در غربت بودم یکدیگر را ندیده بودیم اما هر چند که از حیث طبایع باهم تفاوت بسیار داشتیم باز من نسبت باو در خود علاقه شدیدی احساس می کردم و خبر مرگ او مرا سخت غصه دار و اندوهناک ساخت. چه توفیق و خوشبختی بزرگی بر ایمن بود که می توانستم در این اوان بامعاشرت و دیدار چندتن از دوستان - رامو، برنرژ، دیاگیلو، آنر مه - خود را متصرف سازم. در طول تابستان مشغول تصنیف آخرین تابلو «عروسی» بودم و از آن گذشته بساختن قطعه ای برای پیانو لا خود را سرگرم می ساختم. تصور می رود می خواستم از اسلاف خود که پس از مراجعت از اسپانیا تأثیرات خود را از آن کشور در اثری بیان کرده و موسیقی این دیار را استوده بودند، پیروی کرده باشم. برای اینکه فقط از یک تن آنها نام برده باشم باید بگویم که کلینکا دواتر جاویدان خود را بنام «یوتا آراگونز» و «شبی در مادرید» در این زمینه تصنیف کرد. من نیز خیلی خوشحال بودم که بر طبق این سنت قدیم در این زمینه دین خود را ادا کنم. تحت تأثیر شلوغی و درهم برهمی غیرمنتظره پیانوهای مکانیکی و خود کارهای موسیقی شباهنگام خیابانها و میخانه های مادرید قطعه ای برای پیانو لا نوشتم. نورد مخصوص این ساز مکانیکی توسط اولیان در لندن انتشار یافت. بعدها آنرا برای ارکستر تنظیم کردم و آنرا در چهار اتود برای ارکستر آوردم. سه قطعه دیگر این اثر قطعاتی هستند که در سال ۱۹۱۴ آنها را برای کوارتت زهی نوشتم و بعد نیز برای ارکستر تنظیم کردم.

ماه های آخر ۱۹۱۷ از سخت ترین ایامی است که من گذرانده ام. زیست بار غم و درد مضاعفی که داشتم بکلی از پا درآمدم. در عین حال وضع مادی من نیز بی اندازه خراب بود. انقلاب کمونیستی در روسیه پیروز شده بود و از این طریق وجه اندکی که

Jota Aragonesa - ۱

Aeolian - ۲

گاه و بیگانه برایم از روسیه می رسید قطع شد. بنابراین من در بوجوه جنگ در يك مملکت غریب تك و تنها مانده بودم و دستم به هیچ جا بند نبود.

بهر ترتیب بود ناگزیر می بایست بکوشم تا معیشت متوسطی را برای افراد خانواده ام تأمین کنم. تنها تسلی من آن بود که در کشیدن این مرارتهای که ناشی از جنگ است تنها نیستم. بر دوستان دیگر من هم از قبیل رامو، آنسرمه و بسیاری دیگر همین ماجرا رفته بود. ما اغلب دور هم جمع می شدیم و با حرارت بسیار جویای یافتن راهی بودیم که وضع ناپامان خود را سر و صورتی بدهیم. رامو و من باین فکر افتادیم که با حداقل وسایل ممکن نوعی تئاتر متحرک برپا سازیم که باسانی بشود آنرا از جایی به جای دیگر نقل مکان داد و حتی بشود آنرا در محیطی کاملاً کوچک هم رو براه کرد و نمایش را بر گزار کرد.

اما برای اجرای چنین نقشه ای قبل از هر چیز به پول احتیاج بود و ما هم درست فاقد همین پول بودیم. در این باره با آنسرمه که نقش رهبر را کستورا برایش در نظر گرفته بودیم و «او برژنورا» که قرار بود دکوراسیون و لباسها را طراحی کند وارد مذاکره شدیم. تمام جزئیات و حتی خط سیر مسافرت ما بالتامام مورد بحث قرار گرفت اما يك شاهي پول در جیب برای اجرای چنین نقشه هایی نداشتیم. بدنبال یکی از دوستان از آن هنر و باجمعی که بتوانیم از آنها چشم کمک و مساعدت داشته باشیم و این نقشه برایشان جالب توجه باشد، گشتیم. اما هر بار و در همه جا با خودداری و امتناعی روبرو شدیم که هر چند در جمیع موارد مؤدبانه نبود اما همه از مقوله ای واحد بشمار می رفت. بالاخره مردی را یافتیم که از این نقشه بسیار خوشش آمد و قول داد مبلغ مورد احتیاج ما را بنحوی فراهم کند. علاقه ای که این مرد نسبت باین اندیشه ابراز کرد ما را دل و جرأت داد و بکار خود دلگرم ساخت. این مرد ورنه در اینهاردت ۴ از اهالی وینترتور ۳ بود که در همه جا همچون برادرش به هنر دوستی و هنرمندنوازی شهره بود و فرهنگ و دانش وسیع او منکر نداشت.

با اعتماد به مساعدتهای او دست بکار شدیم. من در آن وقت سخت سرگرم مطالعه مجموعه افسانه های روسی آفاناسیو ۴ بودم و موضوع نمایش دلخواه خود را بالاخره در آن یافتیم. رامو با آن احساس لطیفی که برای ادب روسی دارد در این انتخاب و شور و شوق بامن شریک بود. بیشتر از همه آن نوع افسانه های برای ما جالب بود که از ماجراهای سربازی سخن بپیان می آورد که از خدمت می گریزد و همیشه سر نوشتش باین جا ختم می شود که شیطان بدون برو برگرد روح او را تسخیر می کند. ریشه این

Auberjonois - ۱

Werner Reinhart - ۲

Winterthur - ۳

Afanassiew - ۴

قصه‌ها همه بداستانهای عامیانه زمان نیکلای اول می‌رسد. سر بازگیری خشن و ظالمانه این دوران در بسیاری از ترانه‌ها منعکس شده‌اند که بنام «سر بازگیری» مشهورند و همه از اشک و آه دلسوز زنانی خبر می‌دهند که پسر یا نامزدشان را از چنگشان بیرون آورده‌اند.

طبیعی است که این افسانه‌ها جنبه‌های نوعی روسی دارند اما در عین حال اوضاع و احوالی که توصیف می‌کنند، احساساتی که بیان می‌دارند و نتیجه اخلاقی که از آنها بدست می‌آید چنان عمومی است و جنبه انسانی دارد که برای هر ملتی و قومی بخوبی مفهوم است. و این احتیاج انسانی بود که رامو و مرا بداستان دلگداز سر بازی که سرنوشتش گرفتاری بدست شیطان است، علاقمند ساخت.

بایست کار بسیار سرگرم کار شدم اما هر دم می‌بایست در نظر داشته باشم که دستگاه نمایی که در اختیار ماست بسیار حقیر است و وسیله اندکی دارد. شاید ساده‌ترین کار این می‌بود که من یک‌ساز چندصدائی یعنی یا پیانو و یا هارمونیم را برای منظور خود انتخاب می‌کردم سازدومی که بدرستی خورد باین علت که دارای چنان دینامیک کمی است که تاثیر روشنی از آن در شنونده بجا نمی‌ماند. اما پیانو درست است که بعنوان یک‌ساز چندصدائی بسیار بسیار دقیق تر و مکمل تر است و از نظر دینامیک نیز امکانات فراوانی دارد، اما ناکزیر بودم که از این ساز هم چشم‌پوشم بدو دلیل: یا آن چه نواخته می‌شد مانند اثری می‌شد که برای پیانو تنظیمش کرده باشند و این تأثیری بسیار ضعیف و محقر در شنونده می‌کرد و البته چنین چیزی بهیچوجه منظور نظر ما نبود و یامی‌بایست پیانورا همچون ساز سلو بکار بریم و از همه ممکنات فنی آن استفاده کنم و این بزبان دیگر بدین معنی است که ناکزیر بودم آهنگ خود را برای پیانو بنویسم و خلاصه جنبه‌های «ویرتوزیته» را از نظر دور ندارم تا بتوانم انتخاب آن ساز را توجیه کرده باشم. بهر حال چاره و راه حل دیگری نیافتم جز این که به معدودی از سازها اکتفا کنم و در آن میان از هر گروه از سازها - از بم‌ترین گرفته تا زیرترین نمونه و نماینده‌ای انتخاب کنم یعنی: از سازهای آرشه‌ای ویلن و کنترباس؛ از سازهای بادی چوبی قره‌نی - زیرا حدود صدائی وسیع‌تری دارد - و فاگوت؛ از سازهای بادی فلزی ترومپت و ترومبون و بالاخره آلات ضربی تا آنجا که یک نفر تک‌وتنها بتواند همه آنها را اداره کند البته واضح است که رهبر ارکستری نوازندگان را اداره می‌کرد. این راه حل خیلی برای من جالب بود و همچنین از نظر جلب علاقه تماشاچیان که هر یک از نوازندگان را در حال ایفای نقش خود می‌دید نیز حائز اهمیت بود. زیرا من همیشه از گوش دادن بموسیقی با چشمان بسته اجتناب داشته‌ام و همواره خواسته‌ام که چشمها نیز در این مورد فعالانه شرکت داشته باشند. هر گاه آدم بخواهد موسیقی را با تمام وسعت آن ادراک کند لازمست که حرکات و سکنتا بدن انسانی را که آفریننده موسیقی

است نیز ببیند. وضع بدین منوال است که هر اثر و آفرینش موسیقی به تحقق یافتن نیازمند است و یازبان دیگر به واسطه ای احتیاج دارد که آنرا اجرا کند. این شرط قبلی موسیقی است و بهیچوجه نمی توان از آن اجتناب کرد زیرا اگر در این مورد اصراری باشد وجود خود موسیقی منتفی می شود پس باین دلیل نباید برای نادیده انگاشتن آن کوششی مبذول کرد زیرا بسا این کار ما حقیقتی را نادیده گرفته ایم که در طبع و نهاد موسیقی سرشته است. تردیدی نیست که گاه آدمی ناگزیر می شود برای فراهم آوردن تمرکز بیشتر ورهائی از تماشای حرکات و آداهای زاید اجراکنندگان چشم را برهم بگذارد. ولی هنگامی که این حرکات و اشارات بین دست زاده و از لوازم خود موسیقی است و چیزی اندیشیده و حساب شده نیست تا بدان وسیله جلب تحسین و تمجید شنوندگان بشود. چه دلیلی هست که آدم با چشم حرکات نوازندگان و مثلاً دستهای طبال و نوازنده ویلن و ترومبون را دنبال نکند؟ زیرا بخوبی روشن است که تأثیر بصری بقدرت پذیرش و قبول خاطر از راه گوش می افزاید. آنان که ادعا می کنند باچشمان باز نمی توانند با تمام ازموسیقی لذت برند در واقع هم هنگامی که چشمها را بسته اند چیزی بیشتر ادراک نمی کنند اما نبودن علت انصراف بصری بآنها فرصت می دهد که تحت تأثیر الحان در رؤیاهای خود غرق شوند و این چیزی است که آنها آنرا از خود موسیقی بیشتر دوست دارند.

در اثر این تأملات بود که بفکر رسیدگی از کستر کوچک خود را برای «داستان سرباز» در کنار صحنه جانی قرار دهم که در مرعی و منظر تماشاچیان باشد و در طرف دیگر سکومی برای گوینده در نظر بگیرم. این نظم و ترتیب درست حاکی از همطراز بودن عناصر سه گانه اثر است که در مقام ارتباط نزدیک با یکدیگر و احدی را باید تشکیل دهند؛ در وسط صحنه مخصوص هنر پیشگان قرار دارد که از یک طرف به موسیقی و از جانب دیگر به گوینده محدود می شود. طبق طرحی که داشتیم این سه عنصر می بایست گاه به تنأوب رشته سخن را بدست گیرند و گاه مبدل به مجموع واحدی شوند.

ماههای اول سال ۱۹۱۸ را باشور و شوق تمام به کار «داستان سرباز» پرداختیم. پیش خود چنین خیال کرده بودیم که اولین نمایش ما در تابستان آن سال برگزار گردد. تماس دائم من با رامو برای اجرای این نقشه برایم بسیار گرانها بود. رشته صمیمیت ما هر دم محکمتر می شد و این موجب گردید که بتوانم ناراحتیها و مشقات آن روزگار سخت را بهتر تحمل کنم زیرا صلح دهشتناک برست لیتوسک سخت مرا متاثر کرده بود و من بعنوان یک فرد وطن پرست احساسات خود را خیلی از این ماجرا جریحه دار می دیدم. همین که کار خود را بی پایان رساندیم ماههای خوش و پر جوش و خروشی را آغاز کردیم. حالا دیگر موقوف آن بود که مقدمات نمایش را فراهم کنیم. خوشبختانه در آن موقع ژرژ و لسودمیلا پیتوئف، که زن و شوهر بودند در ژنو بسر می بردند؛ این زن و شوهر قبول کردند که در نمایش

ما شرکت کنند. شوهر در صحنه رقص شیطان وزن در نقش شاهزاده خانم. بدین ترتیب فقط این ماند که دو هنرپیشه دیگر را برای ایفای نقش سر باز و صحنه بازی شیطان پیدا کنیم. در این صورت فقط یک نفر گوینده کم داشتیم. ماهر سه نفر را از بین دانشجویان جوان لوژان انتخاب کردیم: گابریل روسه ۱ برای نقش سر باز، ژان ویار ۲ برای نقش شیطان و زمین شناس جوانی بنام الی گانیه بن ۳ برای تقبل وظیفه گوینده.

پس از انواع و اقسام تمرین های مختلف - برای نمایش، موسیقی و رقص های شاهزاده خانم که من و خانم بیتونف آنها را طرح ریختیم - بالاخره موعد نمایش که ما همه مشتاقانه منتظر آن بودیم فرارسید. نمایش در بیست و نهم سپتامبر ۱۹۱۸ در تئاتر لوژان انجام شد.

من همیشه هنر نقاشی و طراحی «رنه او برژنوا» را با صداقت تمام مورد اعجاب و تحسین قرار داده بودم اما هرگز پیش بینی نمی کردم که او در عرصه هنرهای تزئینی آن طور که این فرصت نشان داد دارای چنان ظرافت و رقت در ابداع و کمال استادی باشد. از آن گذشته بخت یار من بود تا در عالم این همکاری انسانی را بشناسم که از آن پس یکی از وفادارترین و مخلص ترین دوستان من و در عین حال یکی از برجسته ترین و فهمیم ترین رهبران آثار من گردید: سخن از آن سرمه است.

من قبلاً هنگامی که پیرمونتو با قبول رهبری از کستر سنفونیک بوستون با کمال تأسف ناگزیر از ما جدا شد آن سرمه را برای جانشینی او به دیاگیلو توصیه کرده بودم. من نوع استعداد موسیقی آن سرمه را بسیار می ستایم. اطمینانی که او با آن چوب رهبری را بحرکت می آورد و فرهنگ و معرفت وسیعی که از وجود او می تراوید همیشه مورد تکریم من بود اما در آن روزگار نمی توانستم بطور قطع قضاوت کنم که او آثار شخص مرا چگونه اجرا خواهد کرد.

بر اثر غیبت های مکرر او من بندرت و فقط بر اثر تصادف توفیق یافته بودم آثار خودم را به رهبری او بشنوم. از این اجراهای عالی جسته و گریخته که من در آنها حضور داشتم نمی توانستم بخوبی پی ببرم که این رهبر عالی مقام با چه دقت و وفاداری افکار موسیقی مرا به مردم ارائه می دهد. بدون اینکه با تصرفات شخصی و اختیاری خود آنها را مخدوش و مجعول سازد. زیرا همان طور که قبلاً بار دیگر گفتم موسیقی را باید عیناً ایجاد کرد نه ترجمه و تعبیر. هر گاه اجرای موسیقی بیش از آن که حاکی از شخصیت مصنف باشد خصوصیات اجرا کننده را باز گو کند که می تواند تضمین کند اثری درست و دست نخورده بشنوندگان ارائه شود؟

توانایی حقیقی هنرمندی که قطعه ای را دوباره می آفریند در استعداد کشف و باز شناختن نکاتی است که واقعاً در یک اثر مکتوب موسیقی موجود است نه در عناد و

Gabriel Rosset - ۱

Jean Villard - ۲

Elie Gagnebin - ۳

لجایی که او با آن بدنبال چیزی می‌گردد که دوست دارد در موسیقی نهفته باشد. خصلت نخستین برجسته‌ترین و زیباترین سبب آنسرمه است. و من هنگامی بدان پی‌بردم که باهم نسخه «داستان سرباز» را مطالعه می‌کردیم. از آن هنگام رشته‌علاقه معنوی که ما را بهم می‌پیوندد و هر دم نیرومندتر و بی‌شائبه‌تر شده است.

شهرت او بعنوان رهبری که آثار مرا در حد کمال اجرا می‌کند کاملاً صحیح و درست است اما حیرت‌آور مردمی هستند که فهم و فرهنگ آنان غیرقابل تردید است و همواره رهبری موسیقی جدید را از طرف آنسرمه مورد تحسین قرار داده‌اند و لسی هرگز توجهی شایسته به نحوه اجرای آثار قدیمی از جانب او مبذول نمی‌کنند. آنسرمه از آن قبیل رهبران است که از نظر ارتباط موجود بین موسیقی جدید و قدیم به رجا، واثقی دست یافته‌اند که من نیز از مدتی مدید بدان معتقد هستم. رجا، واثق ما اینست: ممکن نیست که فردی هنر اعصار گذشته را تمام و کمال ادراک کند و به‌کنه آن بتواند پی‌برد - به‌کنه چیزی که در پس فرمها و اشکال نامأنوس و کهنه شده پنهانست و بزبانی بیان می‌شود که دیگر کسی بدان سخن نمی‌گوید - بدون آنکه احساس‌زنده و جاندار و فهم اصیلی برای هنر معاصر داشته باشد و آگاهانه در زندگی و جوش و خروشی که بر او محیط است شرکت کند؛ زیرا فقط آنان که برستی‌زنده‌اند می‌توانند در وجود چیزهایی که دیگر «مرده» اند زندگی کشف کنند. از اینجاست که من معتقدم بعقل تربیتی عاقلانه‌تر آنست که تربیت کودکان را با معلومات زمان حاضر شروع کنند و آنوقت گام بگام بعقب بازگردند.

ترجمه ك . جهان‌داری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی